



نسادروانان
علامه امینی و استاد
جعفری هر وقت به
مشهد می‌آمدند، در
جلسه مذکور حاضر
می‌شدند.

انجمن نگارنده

با استنادی به نوشته‌های علی باقرزاده (بقا)

نیز در جلسات این انجمن شرکت می‌کردم و از افادات دوستان اهل ادب بهره مندی‌ها داشتم. شادروانان علامه امینی و استاد جعفری هر وقت به مشهد می‌آمدند، در جلسه مذکور حاضر می‌شدند. به یاد دارم شبی شادروان دکتر رسا این دوبیت را ارتجالا سرود و به انجمن اهدا کرد:

بزم ادب روشن و تابنده شد

جمع، گهرهای پراکنده شد

موجب این محفل شعر و ادب

همت سرگرد نگارنده شد

استاد قهرمان برای نویسنده این سطور توضیح دادند که ایشان اوایل که منزل سرگرد نگارنده در جایی دور واقع بوده است، یک بار در جلسه منزلش شرکت کرده‌اند و زنده یاد حسین خدیو جم در آنجا برای مهمانان چای می‌ریخته است. بعدا که سرگرد نگارنده منزل خود را به چهار راه پل خاکی انتقال داده، استاد قهرمان هم به طور مرتب در منزل سرگرد نگارنده با سایر دوستان شرکت می‌کرده است.

استاد احمد کمال پور که در آغاز پیشه کفاشی داشته، در مصاحبه خود با آقای جلال قیامی در کتاب «ده چهره، ده نگاه» می‌گوید: «شاعر شدن من از اینجا شروع می‌شود که آقای شریفی نامی که کفاش بود و گاهی از ما جنس می‌خرید شاعر هم بود خدایش بیامرزاد. در یکی از شبهای سال ۱۳۲۵ با هم

از سال ۲۶ یا ۲۷ انجمنی ادبی در آغاز به صورت چرخشی پدید آمد و سپس به گونه ثابت در منزل سرگرد عبدالعلی نگارنده استقرار یافت که آن را «انجمن ادبی فردوسی» نام گذاشته بودند. در منزل سرگرد نگارنده، جلسات هفتگی شبیه شبها تشکیل می‌شده و تا پایان عمر آن روان‌شاد ادامه یافته است. در آن انجمن، استادان دانشکده ادبیات که تازه تاسیس شده بوده یعنی: دکتر فیاض، دکتر احمد علی رجائی، دکتر غلامحسین یوسفی، دکتر مجتهدزاده و (احمد) خراسانی شرکت می‌کردند. علی باقرزاده که خود در انجمن نگارنده شرکت می‌کرده، در باره این انجمن نوشته است: برخی از روحانیان اهل ذوق و طلاب جوان و فاضل آن ایام همچون برادران محترم خاکنه‌ای (سیدمحمد و سید علی) مقام معظم رهبری، آقایان سید جلال آشتیانی، محمدرضا حکیمی، شیخ محمود عبادی، سید جلال طباطبایی و گروهی از شاگردان مستعد دوره اول دانشکده ادبیات مشهد، از قبیل شادروانان دکتر علی شریفی، دکتر سید حسین خدیو جم و آقایان محمدرضا شفیعی کدکنی، (م. سرشک) قرائی، میلانی و عده‌ای شاعران خراسان، از جمله دکتر قاسم رسا، غلامرضا قدسی، محمد قهرمان، غلامرضا صدیق، احمدکمال پور، شریفی، نعمت میرزازاده آرم، حسین امینی، بی‌گناه (رئوف)، محمد عظیمی، محمد آگاهی، ذبیح الله صاحبکار و برخی ادب دوستان مانند تقی بینش و دکتر سعید هدایتی با حضور خود، دوستان را شاد و محفل را پررمار می‌ساختند بنده (= علی باقرزاده)



شماره ۶۷
پاییز ۱۳۸۸

انجمن ادبی مکتب صائب به روایت مؤسس

گزیده‌ای از کتاب «نیلوفر مرداب»
اثر: مرحوم بی‌ریای گیلانی

در آغاز سال ۱۳۴۳، بانک بیمه ایران، که مولود سرمایه‌گذاری شرکت سهامی بیمه ایران و دولت بود، از من دعوت به کار کرد که شعبه این بانک را در اصفهان تاسیس نمایم. من که از تهران و تظاهر و نفاق و ریا و نامردمی‌های رایج در جامعه خسته و بیزار شده بودم و به دنبال مفردی می‌گشتم، با اشتیاق وافر چنین دعوتی را پذیرفته و به اصفهان عزیمت کردم. شعبه مورد نظر تاسیس شد و به کار پرداخت. خودم به ریاست این شعبه و سرپرستی چند شعبه دیگر، که خیلی زود در استان اصفهان بنیان گرفتند منصوب شدم. سه‌سال و نیم در همین سمت گذرانده بودم که دانشگاه جدیدالاحیاء اصفهان خواهان همکاری من گردید و من چون در اختیار خود نبودم، لذا در رد یا قبول خواسته دانشگاه تعلل ورزیدم؛ ولی خود دانشگاه ضمن مکاتبات مکرر و متوالی با بانک بیمه ایران، توانست به مقصود برسد.

از تیرماه سال ۱۳۴۷ شمسی، بنا بر ابلاغ صادره از بانک، رسماً به عنوان مأمور فرهنگی، ابتدا با سمت ریاست اداره روابط عمومی، سپس به مشاغل و خدمات دیگر اداری و دفتری در دانشگاه تازه نفس و رو به توسعه اصفهان اشتغال یافتیم. این تغییر شغل و محیط کار، خیلی برای من رضایت‌بخش بود.

بدین ترتیب، قریب سیزده سال در شهر زیبا و تاریخی و هنرپرور اصفهان با مردم خوب و مهربان و هنردوست آن‌جا زندگی کردم و فرزندانم را با شرایط مناسب و مساعد تحصیلی پرورش دادم.

از افتخارات بزرگ و جاودانه عمرم، طی سیزده سال زندگی در اصفهان، تاسیس و بنیان‌گذاری «انجمن ادبی مکتب صائب» می‌باشد. این انجمن

از مغازه آمدم بیرون پرسیدم: کجا می‌روی گفت می‌روم خانه آقای نگارنده او سرگردی شاعر است ما در آنجا شعر می‌خوانیم گفتیم من هم می‌توانم بیایم؟ گفت بله بیا برویم. با هم به آنجا رفتیم دیدم هشت ده نفری نشسته‌اند. آنگوشتی هم به بار است. آقای نگارنده از شریفی پرسید: آقا شاعرند؟ گفت نه آقا همکار من است به این سبب امشب به اینجا آوردمش. گفت: با شعر سر و کاری دارد؟ گفت: شاهنامه را کمی خوانده. از من خواستند چند بیتی از شاهنامه بخوانم اطاعت کردم و به نظرم چند بیتی از اشکبوسنامه را از حفظ خواندم. آقای نگارنده گفت: خوب است از این پس شما تشریف بیاورید به اینجا. دیگر من شدم شاگرد آقای نگارنده و عضو انجمن ایشان و بدین ترتیب به دنیای شعر پا گذاشتم.

از مغازه آمدم بیرون پرسیدم: کجا می‌روی گفت می‌روم خانه آقای نگارنده او سرگردی شاعر است ما در آنجا شعر می‌خوانیم گفتیم من هم می‌توانم بیایم؟ گفت بله بیا برویم. با هم به آنجا رفتیم دیدم هشت ده نفری نشسته‌اند. آنگوشتی هم به بار است. آقای نگارنده از شریفی پرسید: آقا شاعرند؟ گفت نه آقا همکار من است به این سبب امشب به اینجا آوردمش. گفت: با شعر سر و کاری دارد؟ گفت: شاهنامه را کمی خوانده. از من خواستند چند بیتی از شاهنامه بخوانم اطاعت کردم و به نظرم چند بیتی از اشکبوسنامه را از حفظ خواندم. آقای نگارنده گفت: خوب است از این پس شما تشریف بیاورید به اینجا. دیگر من شدم شاگرد آقای نگارنده و عضو انجمن ایشان و بدین ترتیب به دنیای شعر پا گذاشتم.

من خواستند چند بیتی از شاهنامه بخوانم اطاعت کردم و به نظرم چندبیتی از اشکبوسنامه را از حفظ خواندم. آقای نگارنده گفت: خوب است از این پس شما تشریف بیاورید به اینجا. دیگر من شدم شاگرد آقای نگارنده و عضو انجمن ایشان و بدین ترتیب به دنیای شعر پا گذاشتم.

